

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیّه	پیاده‌سازی

### پیامبر و امام بر اساس علم غیب خود عمل نمی‌کنند

پرسیده‌اند که چرا عایشه که دختر ابوبکر و از شجره‌ی ملعونه بود، و پیامبر ﷺ هم می‌دانستند، با او ازدواج کردند؟ در مورد امام حسن (علیه السلام) نیز همین‌طور. البته شجره‌ی ملعونه، اصطلاحی است در قرآن؛ در یکی از آیات قرآن آمده است.<sup>۱</sup> شجره‌ی ملعونه، راجع به بنی‌امیه است. عایشه از بنی‌امیه نبود. ملعونه بود؛ اما از شجره‌ی ملعونه نبود. فردی است که به خاطر خباثت‌هایش مورد لعنت الهی است. اما اصطلاح شجره‌ی ملعونه، [راجع به] همان خاندان بنی‌امیه است؛ که هزار ماه بر دنیای اسلام حکومت کردند.<sup>۲</sup> اما عایشه، دختر ابابکر بود. [ابابکر و عمر] از روز اوّل، بنابر آنچه در برخی روایات داریم، اصلاً

۱. سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۶۰: وَ إِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَ نَحْوَهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا.

۲. عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ: ... جَعَلَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَيْلَةَ الْقَدْرِ لِنَبِيِّهِ خَيْرًا مِنْ أَلْفِ شَهْرِ مُلْكِ بَنِي أُمَيَّةَ: كليني، کافی، ج ۴، ص ۱۵۹ و ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۴، ص ۳۶. فَقَالَ الْحَسَنُ: ... وَ سَمِعْتُ أَبِي عَلِيًّا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَقُولُ: سَيَلَى أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ رَجُلٌ وَاسِعُ الْبُلْعُومِ كَبِيرُ الْبَطْنِ. فَسَأَلْتُهُ مَنْ هُوَ فَقَالَ: [هُوَ] مُعَاوِيَةُ، وَ قَالَ لِي: إِنَّ الْقُرْآنَ قَدْ نَطَقَ بِمُلْكِ بَنِي أُمَيَّةَ وَ مَدَّتْهُمْ، قَالَ تَعَالَى: «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» قَالَ: أَبِي: هَذِهِ مُلْكُ بَنِي أُمَيَّةَ: حاكم حسكاني، شواهد التنزيل، ج ۲، ص ۴۵۷.

ایمان نداشتند؛ به خدای یکتا و پیامبری پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ایمان نیاوردند. **ما آمنا بالله طَرْفَةَ عَيْنٍ**<sup>۳</sup> آنها حتی یک چشم بر هم زدند هم، به الله ایمان نیاوردند؛ با همان عقاید شرک‌آلود خودشان بودند. قبلاً مفصل توضیح داده‌ایم که در کتب آسمانی قبل، مسأله‌ی ظهور پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و به قدرت رسیدنشان مطرح شده بود. حتی در برخی از این کتب گفته شده بود که دو نفر از قبیله‌ی تیم و عدی می‌آیند و قدرت را بعد از این پیامبر تصاحب می‌کنند و به حکومت می‌رسند.<sup>۴</sup> اینها بر اساس این اطلاعات آمدند و به ایمان به رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تظاهر کردند و در کنار پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قرار گرفتند. خب پدر این طوری بود. با همان طرح‌های خبیثانه‌ای که داشتند، چه قبل از ماجرای غدیر، چه در خود واقعه‌ی غدیر، و چه بعد از واقعه‌ی غدیر تا رحلت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، و چه بعد از رحلت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در شکل دادن کودتای سقیفه و بالاخره تصاحب غاصبانه‌ی مسند خلافت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، انسان‌هایی با این ویژگی‌ها بودند.

عایشه هم، همسو با پدرش بود. گرچه ابوبکر پسری دارد که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام بنا بر نقلی می‌فرمایند: او فرزند من است، از نسل ابابکر.<sup>۵</sup> عبدالرحمن بن ابی‌بکر، که از شیعیان خالص امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام است و در دوران حکومت حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام هم به ولایت مصر گمارده شد. قبل از اینکه حضرت، مالک‌اشتر را منصوب کنند، او فرمانروای مصر بود و در توطئه‌ای که معاویه و عمروعاص، از دور مدیریت می‌کردند،

۳. **الْأَوَّلُ وَالْقَائِي الَّذِي لَمْ يُؤْمِنَا بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ**: مجلسی، بحارالانوار، ج ۳۰، ص ۴۰۹ و خوئی، منهاج البرائه، ج ۱۰، ص ۲۳۵. ... **أَ لَا تُخْبِرُنِي عَنْ هَذَيْنِ الرَّجُلَيْنِ، فَقَالَ: كَافِرَانِ، كَافِرٌ مِنْ أَحَبِّهُمَا**: مجلسی، بحارالانوار، ج ۳۰، ص ۳۸۱. ... **أَ لَا تُخْبِرُنِي عَنْ هَذَيْنِ الرَّجُلَيْنِ عَنْ فُلَانٍ وَ فُلَانٍ فَقَالَ كَافِرَانِ كَافِرٌ مِنْ أَحَبِّهُمَا**: محدث نوری، مستدرک الوسائل، ج ۱۸، ص ۱۷۸.

۴. شهیدی گلپایگانی، سیدمحمدباقر، برنامه‌ی سعادت، ترجمه‌ی کشف المحجّة لثمره المهجّة، تألیف سیدبن طاووس، علی‌بن موسی، بی‌جا، تهران، مکتبه‌المرتضویه، بی‌تا، صص ۸۲-۸۳.

۵. طبرسی، احمدبن علی، احتجاج، ج ۱، ص ۱۸۳؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۶۲، محدث نوری، مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۴۸ و خوئی، منهاج البراعه، ج ۵، ص ۱۰۴: **فَحَمَدٌ ابْنِي مِنْ صُلْبِ أَبِي بَكْرٍ**.

در مصر شورش شد و عبدالرحمن ابوبکر به شهادت رسید. بنابراین از نسل ابوبکر، انسان خوب هم به وجود آمده است. کمالینکه از نسل انبیاء علیهم السلام، گاهی اوقات انسان‌های ناجور به وجود می‌آمدند. از خود فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام هم، همه‌شان انسان‌هایی در تراز امام حسن و امام حسین علیهم السلام و یا حضرت زینب و ام‌کلثوم علیهم السلام نبودند؛ حتی امیرالمؤمنین علیه السلام برخی از آنها را عاق کردند. یعنی هم از فرزندان ابوبکر انسان خوب به وجود آمد، و هم از فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام، انسان بد به وجود آمد. **يُخْرِجُ الْحَيِّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ**؛ یعنی عبدالرحمن بن ابوبکر حی، از میّتی به نام ابوبکر به وجود آمد و بالاخره بعضی از افراد مُرده‌دل، از حیّی مثل امیرالمؤمنین علیه السلام به وجود آمدند.

اما عایشه، همسو با پدرش و در خانه‌ی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله کاملاً جاسوس پدر بود. او و حفصه، که دختر عمَر بود، خباث‌های عجیبی داشتند و نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله آزار و اذیت فراوان داشتند. شاید ارتحال رسول‌الله صلی الله علیه و آله هم، بنا بر یکی از نظریاتی که وجود دارد، نتیجه‌ی مسموم شدن حضرت صلی الله علیه و آله به دست همین دو نفر باشد و برایش قرائنی هم هست که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را به شهادت رساندند؛ و همین دو نفر، ایشان را مسموم کردند.

خب سؤال این است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله که با وصل بودنشان به علم بیکرانه‌ی الهی، از خباثت عایشه خیر دارند، چرا با عایشه ازدواج می‌کنند؟ یا امام مجتبی علیه السلام که از خباثت جُعه خیر دارند، چرا با جُعه ازدواج می‌کنند؟ و همین‌طور موارد دیگری هم در مورد ائمه علیهم السلام داریم. حالا این در بحث ازدواج است. منهای بحث ازدواج، این سؤال به شکل وسیع‌تر هم قابل طرح است. امیرالمؤمنین علیه السلام، شب نوزدهم ماه مبارک رمضان، می‌دانند دارند می‌روند شهید شوند؛ یعنی از همان اوّل شب، حال امیرالمؤمنین علیه السلام حال دیگری است. گفته‌ام که حال حضرت، حال دیگری بود. به خودشان بشارت شهادت می‌دادند. آن شب در خانه‌ی دخترشان بودند و بارها ابراز کردند. حالاتشان کاملاً معلوم بود. و

---

۶. سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۳۱ و سوره‌ی روم، آیه‌ی ۱۹.

وقتی هم می‌خواستند از در بیرون بیایند، قلاب در به شال حضرت گرفت و کمر حضرت باز شد؛ حضرت کمرشان را محکم کردند و فرمودند: **أَشْدُّ حَيَاظِكَ لِلْمَوْتِ؛ فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا فَيْكَ**؛<sup>۷</sup> ای علی! کمر خودت را برای مرگ محکم ببند که مرگ تو را ملاقات می‌کند. بعد هم داخل مسجد آمدند و افرادی را که خوابیده بودند برای نماز بیدار کردند، به عبدالرحمن بن ملجم مرادی که رسیدند، تکانش دادند و صدایش زدند که بلند شو! به خدا قسم اگر بخواهم بگویم که تو زیر عبایت چه پنهان کرده‌ای، می‌توانم بگویم. از قبل‌ها، خیلی قدیم هم در مورد عبدالرحمن بن ملجم مرادی فرموده بودند که من حیات او را می‌خواهم و او مرگ من را می‌طلبد. این ماجرا را در مورد همه‌ی ائمه عليهم السلام می‌توانید بگویید. می‌توانید بگویید امام حسین عليه السلام که می‌دانستند اگر به سمت کوفه بروند به شهادت خواهند رسید، چرا به کوفه تشریف بردند که در بین راه، در کربلا، آن حادثه اتفاق بیفتد؟ پس سؤال، محدود به مقوله‌ی ازدواج نیست.

پاسخ این است که اولاً می‌دانند؛ امام عليه السلام و پیغمبر صلى الله عليه وآله، چیزی را که در آینده رخ خواهد داد، می‌دانند. این مسلم است. یقیناً پیغمبر صلى الله عليه وآله و ائمه عليهم السلام، علم به غیب دارند. صراحت آیات قرآن هم نشان می‌دهد که **عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهَرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ**؛<sup>۸</sup> خدا عالم غیب است و آگاه نمی‌کند بر غیب خویش احدی را، مگر آن کسانی از رسولان، که مورد رضایت خداست. یا می‌شود گفت کسانی که مورد رضایت رسول خدا صلى الله عليه وآله هستند، آنها را هم خدا عالم بر غیب می‌کند؛ که ائمه عليهم السلام باشند. پس در اینکه علم غیب داشتند، تردید نیست. خود قرآن بارها تأکید کرده است که پیامبر صلى الله عليه وآله غیب می‌داند. **تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ**؛<sup>۹</sup> ای پیامبر! اینها خبرهای غیب است که ما

۷. مفید، ارشاد، ج ۱، ص ۱۱؛ اربلی، کشف‌الغمه، ج ۱، ص ۲۷۶ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۷۸.

۸. سوره‌ی جن، آیات ۲۶ و ۲۷.

۹. سوره‌ی هود، آیه‌ی ۴۹.

داریم به تو وحی می‌کنیم. **ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ:**<sup>۱۰</sup> اینها خبرهای غیب است، ما داریم به تو وحی می‌کنیم. پس خود قرآن تصریح دارد که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غیب می‌دانستند. از پشت پرده خبر داشتند.

البته دو گونه علم غیب داریم؛ یکی علم غیب استقلالی است، یعنی کسی از پیش خود بداند، که این منحصر به ذات مقدس احدیت است؛ یعنی احدی، چه غیب، چه شهاده را، هیچ‌کدام را، منهای خدا نمی‌تواند مطلع شود. عالم غیب مستقل و بی‌نیاز به غیر که کسی به او علم نداده باشد، فقط خدای متعال است. لذا پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این نوع علم غیب را از خودشان نفی کردند. قرآن می‌فرماید: **لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَأَسْتَكْبَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَ مَا مَسَّنِيَ السُّوءُ:**<sup>۱۱</sup> اگر من غیب می‌دانستم، خیر را بر خودم فراوان می‌کردم، بدی‌ها به من نمی‌رسید و امثال اینها؛ [این را] نفی می‌کردند. قرآن آیاتی دارد که علم غیب را نفی می‌کند و آیاتی هم دارد که علم غیب را تأیید می‌کند. آیاتی که علم غیب را برای غیر خدا نفی می‌کند، آیاتی است که دارد علم غیب استقلالی را نفی می‌کند؛ یعنی منتفی و محال است که کسی بی‌نیاز از خدا، بتواند از غیب آگاه شود. اما آیاتی که تأیید می‌کند، آنهایی است که نشان می‌دهد خود خدا به برخی از افراد علم غیب عطا می‌کند.

پس این آیات، این‌طوری جمع می‌شود. بحث نفی و اثبات‌های این‌چنینی در قرآن داریم. مثلاً راجع به شفاعت هم داریم. یک‌سری آیه داریم که شفاعت را نفی می‌کند و یک‌سری آیه هم داریم که شفاعت را تأیید می‌کند. آیاتی که شفاعت را نفی می‌کند، یعنی شفاعت بدون اذن الهی، کسی که بتواند بدون اذن خدا شفاعت کند؛ این منتفی است. آیات فراوانی در قرآن داریم که چنین چیزی امکان‌پذیر نیست. اما اینکه کسی بتواند باذن‌الله شفاعت کند، در قرآن آیات متعددی داریم که [بر این] صحه

---

۱۰. سوره آل‌عمران، آیه ۴۴.

۱۱. سوره اعراف، آیه ۱۸۸.

گذاشته شده است. کلّ شفاعت در اختیار خداست و منهای اذن خدا، احدی قدرت شفاعت کردن ندارد. اما باذن الله، شفیعی هستند. پیغمبر ﷺ شفیع هستند. قرآن شفیع است. اولیاء شفیعند. شهداء شفیعند. می‌شود از جانب خدا به مؤمنان اختیار شفاعت داده شود و شفاعت کنند. بنابراین در مورد جاهایی که بحث نفی و اثبات است، این را یاد بگیرید. مثلاً در مورد عزّت، خداوند می‌فرماید: **الْعِزَّةُ لِلَّهِ جَمِيعًا**<sup>۱۲</sup> همه‌ی عزّت مال خداست. اما جای دیگر هم می‌فرماید: **لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ**<sup>۱۳</sup> پس آنجایی که می‌فرماید **جَمِيعًا**، یعنی بالاستقلال، بی‌نیاز به غیر، همه‌اش مال خداست. اما خدا عزّت می‌دهد؛ خدا به پیامبرش عزّت می‌دهد؛ به مؤمنین عزّت می‌دهد. این بحث نفی و اثبات را یادتان باشد! چون در موارد زیادی به کار می‌آید. از جمله همین بحث علم غیب است که در جاهایی، چه در احادیث و چه در آیات، پیغمبر ﷺ و ائمه عليهم السلام، علم غیب از خودشان را نفی کرده‌اند. در اینجا مقصود علم غیب استقلالی بی‌نیاز به خداست. فرمودند ما علم غیب نداریم. اما بعضی جاها هم آیات و احادیث، علم غیب را برای پیغمبر ﷺ و ائمه عليهم السلام تأیید کرده است. آنجا علم غیب، موهبتی است که خدا به آنها عطا می‌کند.

به‌هرحال، با این تذکری که دادم، قطعاً پیغمبر اکرم ﷺ عالم به غیب بوده‌اند. به تعلیم الهی، عالم به غیب بوده‌اند. خبردار بوده‌اند که مثلاً عایشه چگونه انسانی است. خب چرا رفته‌اند با او ازدواج کرده‌اند؟ چرا امام مجتبی عليه السلام با جُعدۀ ازدواج کرده‌اند؟ چرا امام جواد عليه السلام با آن همسرشان ازدواج کردند که او هم حضرت را مسموم کرد و به شهادت رساند؟ چرا امام حسین عليه السلام که می‌دانستند شهید می‌شوند، به کربلا رفتند؟ چرا امیرالمؤمنین عليه السلام که می‌دانستند شهید خواهند شد، شب نوزدهم ماه مبارک رمضان به مسجد رفتند؟ پاسخش این است: علمی که از طریق غیرعادی برای پیغمبر ﷺ و ائمه عليهم السلام می‌آید،

۱۲. سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۳۹ و سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۶۵.

۱۳. سوره‌ی منافقون، آیه‌ی ۸.

معیار عمل آنها نیست. کما اینکه حتی در کار قضاوت هم، این طوری است. دو نفر دعوایشان شده است و نزد پیغمبر ﷺ آمده‌اند، پیغمبر ﷺ می‌خواهند به‌عنوان قاضی حکم دهند. ایشان بر اساس همان ادله و شواهدی که اینها می‌آورند، به آن دعوا رسیدگی می‌کنند. به علم غیب خودشان عمل نمی‌کنند که حالا از راه غیب بفهمند حق با چه کسی است و به نفع او رأی دهند. نه، این کار را نمی‌کنند. بر اساس همان قرائن و امارات و ادله و قسم دادن طرفین و همان چیزی که در آداب رسیدگی به دعاوی قضایی در اسلام است، رسیدگی می‌کنند و بر همان اساس هم حکم می‌دهند.

استثناء این قضیه، امام زمان علیه السلام هستند؛ که حضرت بعد از ظهورشان و رسیدن به حکومت، به علم باطنی خودشان قضاوت خواهند کرد. اما پیامبر ﷺ و یازده امام دیگر علیهم السلام، بر اساس همین ظواهر عمل می‌کنند. در رابطه با اقداماتشان هم همین است؛ بر اساس ظواهر عمل می‌کنند. یعنی مکلف نیستند به علم غیب الهیشان عمل کنند؛ مکلفند به همین ظواهر شرعی عمل کنند. معیارشان این نیست که می‌دانند بروند مسجد شهید می‌شوند، می‌دانند بروند کربلا شهید می‌شوند، نه، به این علم عمل نمی‌کنند. چون آنها برای ما اُسوه‌اند. اُسوه، یعنی کسی که می‌تواند مورد تأسی قرار گیرد. اگر امام علیه السلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله همه‌ی زندگیشان را بر اساس علم غیب خود و قدرت‌های فوق‌بشری، قدرت‌های خارق‌العاده، بخواهند زندگی کنند، دیگر نمی‌توانند برای من و شما الگو باشند. من و شما که نه علم غیب داریم و نه آن قدرت‌های خارق‌العاده را داریم. برای اینکه بتوانند برای ما الگو باشند، باید با همان چیزهایی که در دسترس ما قرار می‌گیرد زندگی کنند. آن وقت است که می‌توانند به‌تعبیر قرآن، الگو و اُسوه‌ی حسنه باشند؛<sup>۱۴</sup> این یک نکته.

نکته‌ی دوم هم این است که در واقع برای پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام برنامه‌ای از عالم بالا تعیین می‌شود. این طور نیست که با بررسی‌های خودشان به تشخیصی برسند و عمل کنند. هرکدام از ایشان، یک

---

۱۴. سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۲۱.

مأموریت الهی دارند؛ یک برنامه‌ی الهی دارند. روایاتی هست که نشان می‌دهد واقعاً برنامه‌ی مشخصی برای هر کدام از ائمه علیهم‌السلام از عالم بالا می‌آمده و طبق آن برنامه عمل می‌کردند<sup>۱۵</sup> و لذا مثلاً در ماجرای ترک مخاصمه با معاویه و همان به اصطلاح قرارداد صلحی که می‌گویند، برنامه‌ی امام مجتبی علیه‌السلام مشخص بوده که چه کار باید بکنند. امام حسین علیه‌السلام هم معلوم بوده که باید بروند بجنگند. امام صادق علیه‌السلام هم مشخص بوده که باید یک حرکت فرهنگی کنند. برای امام رضا علیه‌السلام هم از عالم بالا مشخص بوده است که باید ولایت عهدی را بپذیرند و امثال اینها. بنابراین آنچه که انجام می‌دادند، اجرای تکلیف و برنامه‌ی مشخص شده از عالم بالا بود. برای پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مشخص شده بود که باید با عایشه ازدواج کنند. اگر اینها را در نظر بگیریم، هضم مسأله آسان می‌شود. در واقع ایشان مطیع فرمان الهی هستند. **وَ مَا تَشَاوَنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ**:<sup>۱۶</sup> ایشان مشیت، خواستی غیر از آنچه مشیت خدا بر آن تعلق می‌گیرد، ندارند. به تعبیر امام زمان علیه‌السلام، فرمودند: **قُلُوبُنَا أَوْعِيَةٌ لِمَشِيئَةِ اللَّهِ**:<sup>۱۷</sup> قلب‌های ما، ظرف‌هایی است برای مشیت الهی. آنچه که خدا می‌خواهد، ما هم همان را می‌خواهیم؛ ما هم اراده‌مان منطبق بر اراده‌ی حضرت حق است؛ اراده‌مان فانی در اراده‌ی حضرت حق است؛ در واقع ما محلّ ظهور اراده‌الله هستیم. بنابراین وقتی اراده‌ی الهی بر چیزی تعلق گرفت، آنها هم دقیقاً همان را انجام می‌دهند. خودشان نمی‌آیند سبک سنگین کنند که حالا این را که خدا فرموده است انجام دهیم یا نه. اصلاً خوب است یا خوب نیست. نه، در برابر اراده‌ی الهی و دستورالعملی که از عالم بالا برایشان می‌آید، دیگر هیچ خودنمایی و اظهار وجودی ندارند؛ مطیع محض آن برنامه هستند. اما حالا آن دستوری هم که از عالم بالا می‌آید، چون از جانب خدای حکیم می‌آید، قطعاً حکمتی در آن هست. این‌طور

۱۵. صدوق، عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۶۴ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۱۱.

۱۶. سوره‌ی تکویر، آیه‌ی ۲۹.

۱۷. خصیبه، هدایة الکبری، ص ۳۵۹؛ طبری‌آملی صغیر، دلائل الامامه، ۵۰۶ و حرّعاملی، اثبات الهداه، ج ۵، ص ۳۱۱.



نیست که بگوییم دستورالعملی آمده است و ایشان مطیعند، اما هیچ حکمتی ندارد. نه، حکمتی دارد؛ اما آنها به خاطر حکمتش به آن عمل نمی‌کنند؛ به خاطر عبودیتشان، به خاطر اینکه عبد مطلق خدا هستند؛ در اراده و مشیت الهی حل شده‌اند، در آن فانی شده‌اند، به این خاطر عمل می‌کنند. نه به این خاطر که این کار خاصیتی دارد، حکمتی دارد، فایده‌ای دارد. ولی یقیناً حکمتی در هر کدام از این اوامر بوده است.

یعنی اگر خدا به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است که با عایشه و حفصه ازدواج کن! حکمتی دارد. به امام مجتبی علیه السلام فرموده است با جُعدۀ ازدواج کن! حکمتی دارد. اینکه به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید به مسجد برو! حکمتی در آن است. به امام حسین علیه السلام می‌فرماید به کوفه برو! حکمتی در آن بوده است. به امام مجتبی علیه السلام می‌فرماید صلح کن! به امام رضا علیه السلام می‌فرماید ولایت عهدی را بپذیر! هر کدام از اینها یقیناً حکمت‌هایی دارد؛ بی‌حکمت نبوده است. منتها، حکمت اوامر الهی و حکمت عملکرد پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام، تمامیتش، با در اختیار داشتن تمامیت علم آنها قابل درک است. این هم نکته-ی ظریفی است که خوب باید بفهمیم. مثل احکام‌الله؛ خدا حکمی کرده است، این حکم را بر اساس علم بی‌نهایت خودش کرده است. قطعاً آن حکم، حکیمانه است. اگر فرموده فلان کار را انجام دهید، به خاطر سودهایی است که دارد. اگر فرموده فلان کار را انجام ندهید، به خاطر زیان‌هایی است که دارد. اما آیا من بشر، با علم قلیل خودم می‌توانم به همه‌ی دلایلی که خداوند فرموده است این کار را بکن یا نکن، پی ببرم؟ خیر. چرا؟ چون من همپایه‌ی خدا علم ندارم. در بحث‌های توحید افعالی گفته-ام، در بحث ارزیابی آنچه که خدا می‌کند، گفتیم ارزیابی تفصیلی برای ما امکان‌پذیر نیست؛ چرا؟ چون هرکاری را بخواهیم تفصیلاً ارزیابی کنیم، لااقل به اندازه‌ی انجام‌دهنده‌ی آن کار باید علم داشته باشیم.

اگر من بخواهم نسخه‌ای را که یک پزشک نوشته است ارزیابی کنم، اقلش این است که (تازه این اقلش است و شاید کافی نباشد.) به اندازه‌ی آن پزشک، پزشکی بدانم. حتی اگر بخواهم اظهارنظر کنم، نقد

کنم، باید از علم آن هم بیشتر داشته باشم. مثل معلّمی که می‌خواهد ورقه‌ی دانش‌آموزش را تصحیح کند. کسی می‌تواند ورقه‌ی این دانش‌آموز را تصحیح کند که بیش از او علم دارد؛ یعنی باید معلّم باشد که بتواند از آن بالا قضاوت کند که نمره‌ی این ورقه پانزده است یا بیست. بشری که علم قلیل دارد در برابر خدایی که علم بی‌نهایت دارد، چگونه می‌خواهد کارهای خدا و اوامر الهی را ارزیابی کند؟ مثلاً خدا گفته است فلان کار حرام است، انجام ندهید! قطعاً اینکه خدا فرموده است، به‌خاطر ضرری بوده که داشته است؛ یعنی اوامر الهی، ناظر بر نفع و ضرر آن کارهاست. اما آیا من می‌توانم به همه‌ی آنچه خدا از نفع و ضرر در این کار می‌دید، پی ببرم و در نتیجه تمامیت چرایی وضع این حکم را پی ببرم؟ نه، من که همپایه‌ی خدا علم ندارم. ممکن است با بررسی، مطالعه و دقت، به گوشه‌هایی از حکمت وضع این حکم پی ببرم. چرا خدا به زن فرموده است حجاب داشته باش؟ ممکن است با مطالعه، تفکر و بررسی به برخی حکمت‌های حجاب اختیار کردن زن پی ببریم؛ اما گمان نکنیم که همه‌ی چرایی اینکه خدا به زن فرموده حجاب داشته باش، اینهایی است که ما پی برده‌ایم.

اینها نکته‌های ظریفی است؛ خیلی جاها به کارتان می‌آید. در خیلی از بحث‌ها ظرفیت علمی ما اجازه نمی‌دهد به تمامیت چرایی آن پی ببریم؛ چون خدا با علم بی‌نهایت خودش حکم کرده است. ما با علم قلیل و محدود خودمان که نمی‌توانیم به همه‌ی چرایی‌های این حکم پی ببریم. حتی می‌خواهیم بالاتر از این بگوییم، جاهایی که خدا و پیغمبر ﷺ چرایی کار خودشان را برای دیگران توضیح داده‌اند، باز هم گمان نکنید اینها تمام چرایی انجام آن کار است! یعنی خدا فرموده است من این دستور را داده‌ام، به‌خاطر این؛ پیغمبر ﷺ فرموده‌اند من این کار را کرده‌ام، به‌خاطر این، گمان نکنیم همه‌ی دلیلش این بوده است؛ چرا؟ چون خدا و پیغمبر ﷺ وقتی دارند با بشر حرف می‌زنند، ظرفیت فهم او را در نظر می‌گیرند. **نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ نُكَلِّمُ النَّاسَ عَلَىٰ قَدْرِ عُقُولِهِمْ**:<sup>۱۸</sup> ما گروه پیامبران با مردم در حدّ عقل و فهم

---

۱۸. با اندکی تفاوت: برقی، محاسن، ج ۱، ص ۱۹۵؛ کلینی، کافی، ج ۱، ص ۲۳ و صدوق، امالی، ص ۴۱۹.

خودشان حرف می‌زنیم. **ما كَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ بِكُنْهِ عَقْلِهِ قَطُّ:**<sup>۱۹</sup> پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با گنه عقل خودشان با مردم حرف نزدند. چرا؟ چون آنها برای مردم قابل هضم و فهم نبود.

اینها نکته‌های خیلی ظریفی است. حتی آن جاهایی که مثلاً خود امام رضا عَلَيْهِ السَّلَام فرموده‌اند من به این دلیل ولایت عهدی را پذیرفتم، یا امام حسن مجتبی عَلَيْهِ السَّلَام فرموده‌اند که من به این دلیل با معاویه صلح کردم. از این بالاتر می‌خواهید؟ حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرمایند من به این دلیل بعد از کودتای سقیفه قیام نکردم، دست به اسلحه نبردم. گمان نکنید همه‌ی دلیل این است؛ همه‌ی دلیل این نیست. این گوشه‌ای از دلیل است که برای من و شما قابل فهم و هضم بوده است؛ این را پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و خدا در وضع احکامش برای ما توضیح داده‌اند. اما اینکه پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، خودشان برای چه انجام دادند؟ به هزار و یک دلیل؛ که این، یکی از آن هزار و یک دلیل است که به من و شما فرموده‌اند. بقیه‌اش را که فرموده‌اند، به‌خاطر این بوده است که مخاطبی که داشته می‌شنیده، ظرفیت فهمش اجازه‌ی درک بیش از این را نداشته است؛ بنابراین چرایی‌های دیگر را نگفته است. حتی جایی که خود خدا، دارد حکمت حکمش را بیان می‌کند، آنجایی که خود پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و امام عَلَيْهِ السَّلَام حکمت کار خودشان را دارند بیان می‌کنند، حتی بیان خود خدا و بیان پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و امام عَلَيْهِ السَّلَام هم، گوشه‌ای از چرایی است. به چه دلیل؟ به این دلیل که تمامیت آن چرایی نیاز به علمی همپایه‌ی علم الهی و همپایه‌ی علم پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و امام عَلَيْهِ السَّلَام دارد. ولذا مخاطب خدا، ما بشر محدودیم، مخاطب پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام، بشر محدود است که ظرفیت فهم و هضمش را نداشته است. خدا حکیم است. پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و امام عَلَيْهِ السَّلَام حکیمند. شخص حکیم هم وقتی می‌خواهد حرفی را بزند، ظرفیت فهم طرف مقابلش را در نظر می‌گیرد؛ در حد او حرف می‌زند. گفت:

۱۹. با اندکی تفاوت: کلینی، کافی، ج ۱، ص ۲۳؛ صدوق، امالی، ص ۴۱۹ و مجلسی، مرآة‌العقول، ج ۲۶، ص ۲۶۵.

آنچه می‌گوییم همه در فهم توست      مردم اندر جستن فهم درست

بنابراین در حدّ مخاطب حرف زده‌اند. علی‌ایّ حال اینها را بگذارید کنار هم، آن وقت می‌فهمید که یقیناً اینکه خداوند فلان حکم را وضع کرده است، مثلاً به زن فرموده حجاب داشته باش! حکمتی داشته است. دوم اگر ما تلاش کنیم و به بعضی از حکمت‌های حجاب پی ببریم، گمان نکنیم همه‌ی چرایی وضع حکم حجاب این است. اگر خود پیغمبر ﷺ و امام علیّ علیه السلام هم بیایند و بفرمایند که اصلاً چرا حکم حجاب وضع شده است، باز هم فکر نکنیم که همه‌ی چرایی حکم حجاب، همان‌هایی است که پیغمبر ﷺ و خدا گفته‌اند. اینها بحث‌های بسیار مهمی است در حکمت احکام. چون اگر به اینها توجه نداشته باشیم، گاهی به مشکل برمی‌خوریم.

یک مثال بزنم، گرچه از بحث اصلی خیلی منحرف شدیم، اما اینها زیربنای پاسخگویی به خیلی از سؤالات، از جمله سؤالی است که مطرح شد. فرض کنید الان بگویند چرا خدا فرموده که گوشت خوک حرام است؛ می‌گویند از نظر علمی بررسی کرده‌اند که انگلی به نام کرم تریشین داخل گوشت خوک است و در درجه حرارت بسیار بالا هم از بین نمی‌رود؛ در نتیجه کسی که گوشت خوک بخورد، این انگل وارد بدنش می‌شود و منجر به عوارضی می‌شود. حالا مثلاً یکی از چرایی‌هایش این است. خوب حالا اگر ما گمان کنیم که همه‌ی چرایی حرمت گوشت خوک این است، اگر یک روز بشر به توانایی علمی دست پیدا کرد که به وسیله‌ای توانست انگل‌ها را در داخل گوشت خوک از بین ببرد، از آن روز به بعد گوشت خوک حلال می‌شود؟ نه! **حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ حَرَامَةٌ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.**<sup>۲۰</sup> حلال و حرام خدا که تغییر نمی‌کند. اگر ما گمان کنیم که همه‌ی حکمت آن است، می‌گوییم خوب دیگر! علّت وضع حکم این بود، این علّت که از بین رفت حکم هم منتفی است. اما توجه داشته باشیم این علّتی که ما فهمیده‌ایم، گوشه‌ای از علل است و علّت تامّه‌ی وضع این حکم این نیست. گوشه‌ای از

۲۰. صفّار، بصائر الدّرجات، ج ۱، ص ۱۴۸؛ حرّعاملی، وسائل الشّیعه، ج ۳۰، ص ۱۹۶ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۳۵.

حکمت اینکه گفته‌اند گوشت خوک حرام است، می‌تواند همین باشد که چنین انگلی در آن است؛ اما همه‌اش این نیست که اگر این از بین رفت، حکم الهی هم عوض شود. اینها نکات بسیار ظریفی است.

علی‌ای‌حال برگردیم سراغ بحث اصلی. یقیناً اینکه خدا به پیغمبر ﷺ می‌گوید با عایشه ازدواج کن! حکمتی در آن است. ممکن است ما بگردیم و گوشه‌هایی از حکمت ازدواج‌های پیامبر ﷺ را هم پیدا کنیم. اما منهای چرایی جنبه‌ی تعدّد زوجات<sup>۲۱</sup> و اینکه پیغمبر اکرم ﷺ اجازه داشتند همسران متعدّدی اختیار کنند، [سؤال این است که] چرا با این فرد ازدواج کردند؟ چرا فرد دیگری را برای ازدواج انتخاب نکردند؟ یک جنبه‌اش این بود که به امر خدا این کار را کردند. ایشان در برابر خدا از خودشان نه نظریه‌ای دارند، نه خواستی؛ نه مشیّتی دارند، نه اراده‌ای، و مطیع محض فرمان الهی هستند. چون خدا گفت، این کار را کردند. اما گفتیم حکمتی هم دارد. چه‌بسا بشود بررسی کرد و به حکمت بعضی از ازدواج‌های پیغمبر ﷺ هم پی برد. کم‌اینکه اگر انسان مطالعه کند، بعضاً پی می‌برد.

مثلاً دو قبیله بودند، بین قبیله‌ی پیامبر ﷺ، قریش، و آن قبیله، در دوران جاهلیّت سال‌ها جنگ و خونریزی بوده است، الان هم مسلمان شدن آن قبیله وابسته به این است که آن دعوی خونی از میان برداشته شود و تنها راهش هم این است که پیامبر ﷺ با کسی از آن قبیله وصلت کند. این وصلت ممکن است به‌خاطر هدایت چندین هزار انسان باشد. در ازدواج‌های پیامبر ﷺ موارد این‌گونه بوده است که به‌خاطر یک وصلت، آن مانع مسلمان شدن از سر راه یک قبیله‌ی بزرگ برداشته شده است و آنها به اسلام مشرف شده‌اند. نمونه‌های این‌طوری داریم. غالب ازدواج‌های پیامبر ﷺ، ازدواج با افراد بیوه، مسن، بازمانده‌های شهدای جنگ بود؛ کسی که متأهل بوده و رفته شهید شده است و زن و

---

۲۱. در مورد حکمت‌های تعدّد زوجات در جای دیگری مفصلاً بحث کرده‌ایم: سایت اهل ولاء، سخنان استاد، مباحث اجتماعی، خانواده و ازدواج، فایل تعدّد زوجات مورخ ۴ بهمن ۸۹.

البته پیغمبر اکرم ﷺ در بحث تعدّد زوجات، یک وضعیّت استثنائی هم دارند؛ یعنی سایر افراد، حداکثر چهار همسر دائمی می‌توانند داشته باشند و آن هم با شرایط و قیدهای مفصّلی که در فایل مزبور گفتیم؛ اما پیغمبر اکرم ﷺ محدود به این چهارتا نیستند.

فرزندانش مانده بودند و کس دیگری هم داوطلب ازدواج با آنها نبود. پیغمبر ﷺ سرپرستی آن خانواده را به عهده می‌گرفتند؛ ضمن اینکه نوعی تجلیل از خاندان شهدا هم بود. وقتی پیغمبر خاتم ﷺ با خانمی ازدواج می‌کنند، خیلی افتخار است؛ تاج افتخاری است که بر سر آن زن گذاشته‌اند. یعنی نوعی قدردانی از مقام شهادت و خانواده‌ی شهدا تلقی می‌شود. ضمن اینکه این زن و فرزندان باقیمانده از آن شهید هم، تحت سرپرستی پیغمبر ﷺ قرار می‌گیرند.

بعضاً ممکن است حکمت‌هایی را با مطالعه و بررسی پی برد؛ اما همه‌ی موارد را نمی‌شود حتی به بعضی از حکمت‌هایش هم پی برد. نکته‌ی دوم اینکه همان مواردی هم که پی بردیم، تازه بعضی از آنهاست نه همه‌اش. حالا پیغمبر ﷺ با این ازدواج کردند، بله، چند هزار نفر از آن قبیله هم آمدند مسلمان شدند. این یکی از حکمت‌های این ازدواج است. آیا همه‌ی دلیلی که پیامبر ﷺ با این فرد ازدواج کردند همین بود؟ هیچ تضمینی نداریم که این‌طوری باشد؛ ولی اجمالاً یقین داریم که پیغمبر ﷺ و امام ائمه کرامی نمی‌کنند مگر به امر خدا؛ و خدا امری نمی‌کند، مگر مبتنی بر حکمت. امر خدا، امر حکیمانه است و یقیناً حکمت‌هایی در آن است. خدا بیهوده امر نمی‌کند العیاذبالله. تا حدودی شاید به این سؤال پاسخ گفته شد.

حالا چرا پیامبر ﷺ ازدواج‌های متعدّد دارند و بیش از دیگران اجازه دارند که ازدواج کنند؟ یکی از تعبیر همین است. اگر بخوایم مثال بزنم، بالن‌ها را دیده‌اید که گاز هلیوم در آن پر می‌کنند و به دلیل اینکه این گاز سبک است، بالن می‌خواهد با قدرت بالا رود. وقتی می‌خواهند این را روی زمین نگه دارند، با طناب‌های متعدّدی آن را به زمین می‌خکوب می‌کنند. والا اگر این طناب‌ها را رها کنند، بالن به هوا می‌رود. پیامبر اکرم ﷺ یک روح ملکوتی دارند؛ یک روح جبروتی دارند؛ یک روح لاهوتی دارند؛ یک روح فوق همه‌ی عوالم دارند. این با همه‌ی وجود می‌خواهد پرواز کند و بالا رود. برای اینکه بشود پایین نگهش داشت، باید چه کار کرد؟ باید با طناب‌های متعدّد می‌خکوبش کرد. لذا نه طناب به او می‌بندند که او را به زمین بچسبانند؛ که کنده نشود و برود؛ والا تاب نمی‌آورد و روی زمین توقف

نمی‌کند. توجهش را کمی از این راه به سمت عالم خاک می‌کشند. او را به عالم خاک می‌بندند که پرواز نکند و نرود. بماند؛ مأموریتش را انجام دهد و مردم را هدایت کند.

مولانا هم در مثنوی همین تعبیر را راجع به **کَلِمَیْنِیَ یا حُمَیْرَا**<sup>۲۲</sup> دارد و داستانی که می‌گوید همین است. مثالی هم که می‌شود برایش عنوان کرد، نوزادان مثلاً دو، سه ماهه هستند؛ این نوزادان بیشتر به آن سمت، همان عالمی که از آن آمده‌اند، توجه دارند. بعد برای اینکه توجه این بچه را به سمت این عالم بکشانند، اسباب‌بازی‌های زرد و سرخ و با رنگ‌های تند درست می‌کنند و جغجغه‌ای، چیزی تکان می‌دهند، سر و صدا می‌کنند؛ حواس بچه را به سمت این عالم می‌کشانند. این اسباب‌بازی زرد و سرخ و جغجغه کارکردش همین است؛ حواس او را [به سمت این عالم] بکشند تا به سمت عالم قبلی نرود. حالا جالب این است که اسم عایشه هم حمیرا بود؛ سرخ‌مو بود؛ مثل همان اسباب‌بازی قرمز بود که توجه را به سمت عالم پایین بکشاند. وقتی پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌دیدند که دیگر الان است که قالب تهی کنند و بروند می‌گفتند: **کَلِمَیْنِیَ یا حُمَیْرَا، اشْغَلِیْنِیَ یا حُمَیْرَا**: ای سرخ‌مو با من حرف بزن! با من مکالمه کن! من دارم می‌روم. در واقع پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را می‌کشید پایین. این هم یک تعبیر است، یک برداشت است، ولی قطعاً حکمت‌های فراوانی داشت.

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ علی‌رغم علم به اینکه ابابکر و عمر، ذرّه‌ای ایمان در قلبشان نیست، آنها را پذیرفتند؛ اینها را کنار خودشان جا دادند؛ دست رد به سینه‌شان نزدند. به صراحت قرآن، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ منافقین را می‌شناختند. **فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِیْمَاهُمْ وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ الْقَوْلِ**:<sup>۲۳</sup> هم از چهره‌ی آنها و هم از لحن سخن آنها، تو این منافقین را می‌شناسی. پس پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ منافقین را می‌شناختند. چرا آنها را طرد نکردند؟ یعنی

---

۲۲. این عبارت در بعضی آثار، منسوب به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است. (غزالی، احیاء علوم الدین، ج ۸، ص ۱۸۴)؛ اما در کتاب تذکره الموضوعات، اثر الفتنی آمده است: «کَلِمَیْنِیَ یا عَائِشَةُ قَالَ لَا تُشْغَلِیْهِ عَنْ عَظِیْمِ اخْتِرَاقِهِ بِالْحُبِّ» لَا أَصْل لَهُ.

۲۳. سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۳۰.

فقط بحث ازدواج با عایشه که نیست، همین که پیغمبر ﷺ اجازه دادند ابوبکر و عمر و دیگر سران منافقین در کنارشان بمانند، اینها قطعاً به امر الهی بود و به حکمتی که حالا ممکن است بعضاً بشر تقلّاهایی هم بکند و گوشه‌هایی از حکمتش را حدس بزند؛ اما تمامیت آن حکمت، مستلزم این است که کسی به تمامیت علم الهی که مبدأ برنامه‌ای بود که برای پیغمبر ﷺ تدوین و به رسول‌الله ﷺ امر شده بود، دست پیدا کند. اصلاً اینکه چه شد پیغمبر ﷺ با عایشه ازدواج کردند، خودش داستان‌هایی دارد؛ حفصه هم همین‌طور.

اصلاً در چرایی‌های هر کدام از اینها بخواهیم وارد شویم، آن حدّی هم که در شواهد تاریخی وجود دارد، به ما خبر می‌دهد که چه چیزهایی بود؛ منتها گفتم، این گوشه‌ای از چیزهایی است که محتمل است علّت باشد. ولی این‌طور نبود که پیغمبر ﷺ تحت تأثیر اجبار مثلاً ابوبکر، تسلیم شوند؛ و این‌گونه نبود که پیامبر ﷺ بروند و اصرار کنند؛ آنها خودشان داوطلب بودند. خب سبب افتخار بود. آن موقع هم کاملاً رسم بود که دخترها را حتّی قبل از سنّ بلوغ، شوهر می‌دادند؛ منتها این دختر می‌ماند تا به سنّ بلوغ برسد و بعد رابطه‌ی زوجیت برقرار می‌شد. ولی از همان دوران طفولیت قرار ازدواج گذاشته می‌شد؛ آن هم ازدواج با شخصیتی مثل رسول‌الله ﷺ که اینهمه افتخار بود.

طبیعتاً ابوبکر، هم به لحاظ اینکه قصد نفوذ و دست‌یابی به قدرت داشت، دلش می‌خواست از راه ازدواج دخترش با پیغمبر ﷺ، این رابطه‌ی نزدیک بین او و آن حضرت برقرار شود؛ و هم به لحاظ اینکه این افتخار در جامعه نصیبش شود که پدر زن پیغمبر ﷺ شود. بنابراین به دلایل مختلف، علاقه‌مندی از جانب ابوبکر بوده است که دخترش به ازدواج رسول‌الله ﷺ دربیاید. اما پیغمبر ﷺ چرا این علاقه‌مندی را پذیرفتند؟ ممکن است دیگری هم علاقه‌مند بودند که پیغمبر ﷺ دامادشان شوند، چرا این را پذیرفتند؟ با علم به اینکه می‌دانستند نه ابوبکر و نه عایشه، هیچ‌کدامشان آدم حسابی نیستند، چرا پذیرفتند؟ آنجاست که می‌گوییم هرکاری می‌کنند، به امر الهی می‌کنند. در واقع برنامه‌ای برای آنها تدوین شده است و طبق آن برنامه، قدم‌به‌قدم حرکت می‌کنند. نکته‌های زیادی در



این سؤال گفتیم که محدود به این سؤال نبود. بحث‌های کلی‌یی که عرض کردم در موارد زیادی کارایی داشت. ان شاءالله خدا به همه‌ی ما توفیق دهد که معارف الهی را بهتر بشناسیم و بیشتر بتوانیم در وجود خودمان و در رفتارمان پیاده کنیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُم